



درباره نوشتن



آخرین موضوع این فهرست رویدادها اعلام نام افراد مشهوری بود که در روز ۱۲ ژانویه متولد شده بودند. و در میان آن‌ها نام من هم بود! گوینده اعلام کرد، «رمان نویس، هاروکی موراکامی امروز... سال تولدش را جشن می‌گیرد» من درست گوش نمی‌دادم، اما، با این حال نزدیک بود به خاطر شنیدن اسم خودم کنزری داغ از دستم بیفتد. با صدای بلند فریاد زدم «اووه!» و نگاهم با ناباوری در اتاق چرخید. چند دقیقه بعد ناگهان به ذهنم رسید، «دیگر روز تولدم فقط مال خودم نیست. حالا آن رابه عنوان یک واقعه اجتماعی اعلام می‌کنند.»

یک رویداد اجتماعی؟

خوب این یک واقعه‌ی اجتماعی باشد یا نه، حداقل آن روز صبح افرادی در سراسر ژاپن، که کنار رادیوهایشان ایستاده (یا نشسته) بودند شاید لحظه‌ای کوتاه به من فکر می‌کردند. «پس امروز تولد هاروکی موراکامی است، آهان؟» یا، «آهان، عجیب، هاروکی موراکامی هم حالا... ساله شده!» یا «هی، تو چه می‌دونی، حتی آدم‌هایی مثل هاروکی موراکامی هم روز تولد دارن!» اگر چه، در حقیقت، چند نفر در ژاپن ممکن بود در آن ساعت مسخره‌ی سحر به اخبار گوش بدهند؟ بیست یا سی هزار نفر؟ و چند نفر از آن‌ها اسم مرا می‌دانستند؟ دو یا سه هزار نفر؟ من اصلاً نمی‌دانستم.

اگر چه، گذشته از آمار، بی‌اختیار بین خودم و دنیا نوعی رشته‌ی پیوند ملایم و طبیعی حس می‌کردم. این پیوندی نبود که برای هیچ عمل مشخصی به کار بیاید، از آن‌هایی هم نبود که تاثیر خاصی روی زندگی کسی داشته باشد. این، گمان می‌کنم، آن رشته‌ی پیوند خاصی بود که آدم‌ها وقتی می‌دانند یکی از آن‌ها دارد تولدش را جشن می‌گیرد نسبت به هم احساس می‌کنند. مدتی، سعی کردم این رشته‌ی پیوند را در ذهنم مجسم کنم. جنس و رنگ و طول و جهت میزان استحکام آن. باز، مدتی به آرمان‌ها و سازش‌ها، به جنگ سرد و رشد اقتصادی ژاپن فکر کردم. به پیرشدن هم فکر کردم، و به تمایلات و جنجال‌ها. و بعد به کلی فکر کردن را کنار گذاشتم و به جای آن حواسم را جمع کردم تا یک فنجان قهوه‌ی خوب برای خودم درست کنم.

وقتی قهوه حاضر شد، آن را در یک فنجان بزرگ ریختم (فنجانی که روی آن علامت موزه‌ی استرالیا بود: آن را در سیدنی خریدم بود)، با آن به اتاق کارم رفتم، پشت میزم نشستم، کامپیوتر «اپل مک» خودم را روشن کردم، یک کنسرتوی تله‌مان برای سازهای بادی را با صدای پایین در استریو گذاشتم و کار روزانه را شروع کردم. بیرون هنوز تاریک بود. روز تازه داشت آغاز می‌شد. یک روز خاص سال بود، اما در عین حال یک روز مطلقاً عادی بود. من داشتم پشت کامپیوترم کار می‌کردم. شاید یکی از این سال‌ها وقتی خواستم قایقی را به میان خلیج توکیو برانم و یک آتش بازی بزرگ راه بیندازم جشن تولد پرهیجانی بگیرم. زمانی که وقت چنان جشن تولدی شد، بی‌توجه به هر چه بقیه بگویند، بدون معطلی یک قایق اجاره می‌کنم، و در دل زمستان با یک بغل همیزم به طرف خلیج توکیو می‌روم. اما حداقل، امروز، آن روز نبود. تولد امسال چنان تولدی نبود. من فقط مثل همیشه پشت میزم می‌نشتم، آرام به کار روزانه مشغول می‌شوم.

موراکامی در حوزه‌ی تئاتر و ادبیات صاحب نظر برجسته‌ایست. اما اطلاعات هنری او به همین جا محدود نمی‌شود، موراکامی موسیقیدان و آهنگساز نیز هست. برای آشنایی با برنامه‌ی روزانه و شیوه‌ی کار و تفکر این نویسنده بخشی از مقدمه‌ای را انتخاب کرده‌ام که برای یکی از کتاب‌هایش نوشته است:

برای خودم یکی از روزهای تولدم تجربه‌ی خیلی عجیبی بود. اگر چه فقط برای من، شخص من، عجیب بود.

یکی از روزهای تولدم صبح زود داشتم در آشپزخانه‌ی آپارتمانم در توکیو به رادیو گوش می‌دادم. معمولاً صبح زود بلند می‌شوم تا کار کنم. بین ساعت چهار و پنج صبح بیدار می‌شوم، برای خودم قهوه درست می‌کنم (زمن هنوز در خواب است)، یک برش نان برشته می‌خورم و به اتاق کارم می‌روم تا شروع به نوشتن کنم. در مدتی که دارم صبحانه‌ام را حاضر می‌کنم، معمولاً به اخبار رادیو گوش می‌دهم. نه از سر قصد (خبرهایی که ارزش شنیدن دارند زیاد نیستند)، بلکه به خاطر این که صبح به آن زودی کارهای دیگری هم که می‌شود انجام داد، زیاد نیست. آن روز صبح، همان طور که منتظر جوش آمدن آب بودم، گوینده‌ی اخبار داشت فهرست برنامه‌های سیاسی، اجتماعی که قرار بود در آن روز انجام شود را با ذکر جزئیاتی مثل زمان و مکان وقوع آن‌ها، اعلام می‌کرد. برای مثال، امپراتور قرار بود در مراسمی درخت بکارد، یا یک کشتی مسافری بزرگ انگلیسی در یوکوهاما پهلو می‌گرفت، یا مراسمی که قرار بود در سراسر کشور به افتخار روز رسمی آدامس برگزار شود (می‌دانم مسخره به نظر می‌رسد اما این را از خودم درنیاورده‌ام؛ چنین روزی واقعا وجود دارد).

در شماره‌های قبل به اصول اولیه‌ی نوشتن پرداختیم. اما این بار فرض می‌کنیم هر چه باید در مورد نوشتن بدانیم، می‌دانیم (که فرض بی‌ربطی است اما وقتی مشغول خیالبافی هستیم می‌توانیم هر طور دوست داریم خیال کنیم) پس، به عنوان زنگ تفریح هم شده، به سراغ موضوع دیگری می‌رویم و به کار ادبی، معنی آن و زمانی که به طور منطقی باید به آن اختصاص داد می‌پردازیم. فکر می‌کنید یک نویسنده در روز باید چه قدر کار کند؟ خود شما هر روز چند ساعت می‌نویسید؟ چند ساعت مطالعه می‌کنید؟ در مورد این سوال‌ها می‌توانید هر قدر می‌خواهید به بقیه دروغ بگویید.

اما سرخودتان را نمی‌توانید کلاه بگذارید. در ضمن باید گپ‌های دوستانه و غیر دوستانه با همفکران و رفقای هنرمند را هم از بحث کار جدا کنید. شاید در این محفل‌ها ساعت‌های خوشی داشته باشید و حتی نگاهتان نسبت به خیلی چیزها تغییر کند اما آدم باید جداً تنبل باشد که اسم مهمانی و تفریح را کار بگذارد. و به قول آقای محسن یلفانی «هنر یعنی فعله‌گی!» این جمله شیکی نیست. به درد قهوه تلخ و کاپوچینو نمی‌خورد. اما راز موفقیت است. چون مطمئنم حرفم را باور نمی‌کنید برای این شماره متنی از موراکامی، نویسنده‌ی معاصر ژاپنی، انتخاب کرده‌ام. «هاروکی موراکامی» نویسنده‌ای پرکار است. او در فاصله‌ی بین دو رمان، داستان کوتاه می‌نویسد و ترجمه می‌کند. یکی از جالب‌ترین کتاب‌های او حاصل تحقیقی است که در مورد یک فرقه‌ی متعصب و خطرناک ژاپن انجام داده.